



برتولت برشت

آنکه گفت آری و آنکه گفت نه

مصطفی رحیمی

آن که گفت آری
و
آن که گفت نه

از همین مترجم

مجموعه مقاله

یاس فلسفی
نگاه (بعداً نیم نگاه)
دیدگاهها

نمایشنامه

آناهیتا
لیاله
دست بالای دست

بررسی و تحقیق

قانون اساسی ایران و اصول دموکراسی

ترجمه

سارگر	اثر	اگزیتا نیالیسم و اصالت بشر
سارگر، کامو و دیگران	»	هنرمند و زمان او
»	»	رسالت هنر
»	»	ادبیات و اندیشه
برشت	»	ننه دلاور و فرزندانش
سارگر	»	ادبیات چیست؟ (با ابوالحسن نجفی)
»	»	ارقه سیاه
»	»	آنچه من هستم
سیمون دو بووار	»	نقد حکمت عامیانه
مارک آنیل	»	اعدام
مصطفی الراوی	»	التهام

برتولت برشت

آن که گفت آری
و
آن که گفت نه

و سه اثر دیگر

گزیده و ترجمه
مصطفی رحیمی



انتشارات آگاه

تهران ، ۲۵۳۷



چاپ اول : ۱۳۴۸
چاپ دوم : ۱۳۴۹
چاپ سوم : ۱۳۵۱
.....
.....
.....
.....
چاپ هشتم: ۲۵۳۷

آن که گفت آری و آن که گفت نه

پرتولت برشت
مصطفی رحیمی

انتشارات آگاه

تهران، خیابان شاهرضا، مقابل دبیرخانه دانشگاه تهران

چاپ این کتاب در بهار ۲۵۳۷، در چاپخانه مروی بچاپ رسید
حق چاپ و اجرای نمایش محفوظ است.

شماره ثبت در کتابخانه ملی ۳۰۴ به تاریخ ۳۷/۲/۱۶

فهرست

- | | | | |
|----|------|-------------|----------------------------------------|
| ۷ | صفحة | (نمایشنامه) | ۱. آن که گفت آری و آن که گفت نه |
| ۴۵ | » | (مقاله) | ۲. پنج مشکل در راه نوشتن حقیقت |
| ۷۳ | » | (شعر) | ۳. به آنان که پس از ما به دنیا می آیند |
| ۸۱ | » | (قصه) | ۴. سرباز «سیوتا» |

توضیح مترجم

آنچه در این کتاب می‌خوانید هر قطعه از کتابی یا مجله‌ای انتخاب شده است و هر کدام، بخش مستقلی است از اندیشه برشت.

مقاله «پنج مشکل در راه نوشتن حقیقت» را نخست از مجله فرانسوی Europe (شماره ویژه برشت) ترجمه کردم، اخیراً که مقاله را در کتابی به نام Sur Le réalisme دیدم، متوجه شدم که ترجمه فرانسوی مقاله با ترجمه نخست، در بعضی موارد، تفاوت دارد. بنابراین ترجمه فارسی را براساس مقاله این کتاب تصحیح کردم که ترجمه اصلاح شده را در این چاپ می‌خوانید.

آن که گفت آری
و
آن که گفت نه

يك نکته

نمایشنامه «آن که گفت آری و آن که گفت نه» در ایران بیش از انتظار مترجم مورد توجه قرار گرفت، و بارها (بیشتر بی اجازه مترجم) به روی صحنه آمد یا در مقابل دوربین تلویزیون قرار گرفت.

اما تقریباً همه کارگردانها این نکته را فراموش کردند که هر نمایشنامه‌ای دارای «زبان» خاصی است که باید یافت و به کار بردنش را به بازیگر توصیه کرد. «زبان» نمایشنامه حاضر زبان محاوره و گفتگوست. و در زبان فارسی زبان کتابت با زبان گفتگو تفاوت دارد. مثلاً نوشته می‌شود: «همه‌شان آمدند»، اما آنچه به زبان می‌آید این است: «همه‌شون اومدن». نوشته می‌شود: «چه می‌خواهی بگوئی؟»، اما باید گفته شود: «چی می‌خوای بگی؟»

امید که در اجراهای آینده این نکته مورد توجه قرار گیرد تا کلام رنگ تصنع نپذیرد، و گفتگو سد راه معنی نشود.

مترجم

در باره این نمایشنامه

برشت ابتدا با الهام از نمایشنامه‌ای ژاپنی به نام «تانیکو Taniko» که نخست به زبان انگلیسی و سپس به زبان آلمانی درآمده بود، نمایشنامه‌ای آموزشی به نام «آن که گفت آری» نوشت. این نمایش که بصورت اپرا برای آموزشگاهها نگاشته شده بود، به سال ۱۹۳۰ در «مؤسسه آموزشی برلن» و پس از آن در سایر آموزشگاه‌های این شهر و سایر شهرهای آلمان به روی صحنه آمد.

این نمایشنامه با اصل ژاپنی آن چندان تفاوتی نداشت و سراسر رمز و عرفان بود، بدین

خلاصه که: نوجوانی ژاپنی عازم «زیارت» می-
شود تا برای سلامت مادر خود دعا کند. اما این
زیارت به سفری برای مطالعه و تحقیق تبدیل می-
شود که هدف آن، هم جستجوی داروست و هم
تحصیل حکمت و معرفت. عشق به مادر که قلب
قهرمان نوسال ژاپنی را سرشار کرده است مرگ
او را ایجاب می کند.

این اپرا با انتقاد و گفتگوهای شدید مردم
مواجه شد؛ حتی کسانی که نمایش برای آنان تنظیم
شده بودند نیز ناخشنود بودند. به دنبال این گفتگوها،
برشت در همان سال دو اثر دیگر در همین زمینه
نگاشت که ترجمه آنها را در اینجا می آوریم. این
هر دو با اپرای نخستین تفاوتی اساسی دارد.
توجه گفتن «آری»، در همان حالی که امکان گفتن
«نه» نشان داده می شود، از صورت تجرید بیرون
می آید و نکته ای عینی و محسوس می گردد.

آدم های بازی:

آموزگار

کودک

مادر

سه نوآموز

گوینده

آن که گفت آری

صحنه اول

گوینده
نخست باید آداب هم‌رهی دانست
- طریق یاری و راه موافقت آموخت -
بسا کس‌اند از این مردمان آری گوی،
که دل به وسوسه راه دیگری دارند.
بسا کس‌اند ز مردم که در شمار نیند.
بسا کس‌اند که جائی موافقان دهند،
که خود نه‌جای هماهنگی است و همراهی.
بدین سبب،
نخست باید آداب هم‌رهی دانست.

آموزگار در اطاق اول و مادر و کودک در اطاق دوم
هستند.

آموزگار

من آموزگارم. دبستانم در شهر است. شاگردی دارم که پدرش مرده و غیر از مادر در این دنیا پشت و پناهی ندارد. برای دیدن این دونفر آمده‌ام. آمده‌ام تا از آنها خداحافظی کنم. برای این که باید به زودی به طرف کوهها راه بیفتم. شهر ما گرفتار بیماری واگیری است. و در شهری که آن طرف کوههاست چند طبیب بزرگ و عالی مقام هستند. (در می‌زند) اجازه هست؟

کودک

کیه؟ آها! آقای آموزگار برای دیدن ما آمده.

آموزگار

تو چرا این همه وقت به مدرسه نیامدی؟

کودک

نمی‌توانستم بیایم. مادرم بیمار بود.

آموزگار

نمی‌دانستم که مادرت بیمار است. برو به او بگو که من آمده‌ام.

کودک

(به صدای بلند، رو به اطاق دوم) مادر، آقای آموزگار آمده‌اند.

مادر

(که در اطاق دوم نشسته است) بگو بفرمایند تو.

کودک

خواهش می‌کنم بفرمائید تو.

هر دو وارد اطاق دوم می‌شوند.

آموزگار

مدتهاست که نتوانسته‌ام بیایم شما را ببینم. پسران گفت که شما هم دچار این بیماری شده‌اید. هیچ بهتر هستید؟

مادر متأسفانه حالم خوش نیست. حالا که کسی درمانی برای این بیماری سراغ ندارد.

آموزگار باید درمانی برایش پیدا کرد. راستی برای این آمده‌ام از شما خداحافظی کنم که فردا صبح به دنبال دوا و درمان می‌روم به طرف کوهها. می‌دانید که در شهر آن طرف کوهها طبیب‌های بزرگی هستند.

مادر يك قافله، به دنبال درمان، میان کوهها! درست. من هم شنیده‌ام که در آن شهر طبیب‌های بزرگی هستند؛ اما این را هم شنیده‌ام که این سفر، سفر خطرناکی است. راستی، موافقید، پسر من را هم با خودتان ببرید؟

آموزگار در این قبیل سفرها کسی بچه‌ها را همراه نمی‌برد. مادر بسیار خوب. امیدوارم که همه کارها رو به راه بشود. آموزگار حالا دیگر من باید بروم. خداحافظ.

به اطاق اول می‌رود.

کودک (که به دنبال آموزگار به اطاق اول آمده است) می‌خواستم چیزی به شما بگویم.

مادر از پشت در گوش می‌دهد.

آموزگار چه می‌خواهی بگوئی؟
کودک می‌خواهم با شما به کوه بیایم.

آموزگار

همین حالا به مادرت گفتم که این سفر مشکل و خطر-
ناك است. تو آن قدرت را نداری که پا به پای ما
بیایی. از این گذشته، تو چطور می خواهی مادر
بیمارت را تنها بگذاری؟ نه! همین جا بمان. آمدن تو
با ما محال است.

كودك

چون مادرم بیمار است می خواهم با شما بیایم. به
خاطر او. می خواهم بیایم و طبیب های بزرگ را، در
شهر آن طرف کوهها، بینم. شاید دوا و دستوری
پیدا شود.

آموزگار

باید دو کلمه دیگر با مادرت صحبت کنم.

به اطاق دوم برمی گردد. كودك پشت در گوش می دهد.

آموزگار

من برگشتم. پسر شما می گوید که مایل است با ما
بیاید. به او گفتم که نباید شما را در این حال بیماری
تنها بگذارد. مخصوصاً که این سفر مشکل است و
خطرناك. به او گفتم: «آمدن تو با ما محال است»،
ولی جواب داد: «باید بیایم». به خاطر شما می خواهد
بیاید، تا در شهر آن طرف کوهها دوا و دستوری
پیدا کند.

مادر

حرفهایش را شنیدم. وقتی که می گوید می خواهد در
این سفر خطرناك با شما بیاید، واقعاً راست می گوید.

كودك وارد اطاق دوم می شود.

مادر
از روزی که پدرت از این دنیا رفت
من هیچکس را جز تو ندارم
هیچگاه اندیشه‌ام از تو دور نشد
هیچگاه نگاهم از تو دور نشد
حتی هنگامی که ممکن نبود:
هنگامی که می‌بایست نانی برای تو به‌چنگ آورم،
لباسهایت را مرتب کنم؛
و زندگیت را راه ببرم.
كودك
راست است. اما با وجود همه این‌ها، هیچ چیز نمی-
تواند مانع نقشه من بشود.

كودك و مادر و آموزگار می‌خوانند:

می‌روم (می‌رود) راهی خطر بار و شگفت
بهر تو (بهر من - بهر او)^۱
سوی شهری، آن سوی کوه بلند
در پی درمان و دستوری که هست.
گوینده
هر دو دیدند که با هر چه دلیل
كودك آن بود که بود.
يك دم از گفته خود بازنگشت.

۱- كودك می‌گوید: «بهر تو». مادر می‌گوید: «بهر من». آموزگار می‌گوید:
«بهر او». -م.

چون چنین بود، معلم، مادر،
همصدا گفتند:

آموزگار و مادر می‌خوانند:

ای بسا کس که نسنجیده و نادانسته
بی سبب همراهند.

لیک این کودک خرد

در بر درد به ماتم نشست

همره درد نشد

با دواجوی کسان همره شد.

و هنوز،

گوینده

مادر این گونه سخن می‌گوید:

(می‌خواند) رمقی نیست دگر در تن من

مادر

لیک اگر،

راستی را سر رفتن داری

پای در راه نه! اندیشه مکن.

برو، اما باز آی

زود باز آی، که با رفتن تو

مادرت دیده به در دوخته است.



صحنهٔ دوم

گوینده همهٔ مردان به‌عزمی جزم آهنگ سفر کردند
به راهی برفراز کوه.
میان این کسان آموزگار و کودک ما نیز.
ولی کودک نه با رنج توانفرسای تاب آورد
فسرده دیده‌اش می‌گفت:
که باید بازگشتی زود.
سحرگاهان، به دامان کهستانها،
دو پای خستهٔ کودک ز رفتن ماند.

آموزگار و سه نوآموز و پشت سر آنها کودک، که
ظرفی در دست دارد، وارد صحنه می‌شوند.

آموزگار سربالائی تند و سختی بود. اولین پناهگاه را آن‌بالا
می‌بینید؟ آنجا کمی توقف می‌کنیم.
سه نوآموز اگر لازم بود.

سه نفری از سربالائی که در قسمت دوم صحنه به صورت
سکوئی درست شده بالا می‌روند. کودک آموزگار
را متوقف می‌کند.

کودک می‌خواهم چیزی به شما بگویم.
آموزگار چی شده؟
کودک حالم خوب نیست.
آموزگار ساکت! کسی که به این جور سفرها می‌آید، نباید از
این صحبت‌ها بکند. چون به سربالائی عادت‌نداری
شاید دچار نفس تنگی شده باشی. یک دقیقه همین‌جا
بنشین تا نفست جا بیاید.

آموزگار از سربالائی صحنه بالا می‌رود.

سه نوآموز مثل این که سربالائی نفس بچه را گرفته. از آموزگار
پرسیم چی شده.
گوینده پرسید، آری پرسید.
سه نوآموز (به آموزگار) گویا سربالائی بچه را از نفس انداخته؟
چی شده؟ نگرانش نیستی؟
آموزگار حالش خوب نیست. همین. سربالائی خسته‌اش کرده

است.

پس از این قرار برایش نگران نیستی؟

سه نوآموز

سکوت ممتد

(با همدیگر صحبت می کنند) شنیدید؟ آموزگار گفت که بچه فقط از سربالائی خسته شده. اما حس نمی کنید که حالش غیر عادی شده باشد؟ آن طرف پناهگاه گذار تنگی است که کسی نمی تواند از آن عبور کند مگر این که دو دستی به تخته سنگ بچسبد. خدا کند که بچه بیمار نباشد. والا اگر نتواند پیش بیاید باید بگذاریمش و برویم. برویم از آموزگار پرسیم. (به آموزگار) وقتی همین الان از تو پرسیدیم که به سر بچه چه آمده، گفتی: «خیلی ساده، سربالائی نفسش را گرفته». اما می بینی که حالش عادی نیست. نگاه کن، نشسته.

سه نوآموز

می بینم. بیمار است. کاری کنید که او را از گذار بگذرانیم.

آموزگار

سه نوآموز می کوشند که کودک را از «گذار تنگ» عبور بدهند. گذار باید با کرسی و طناب و امثال آن، طوری در صحنه ساخته شده باشد که فقط سه نوآموز بتوانند از آن بگذرند، و بردن کودک ممکن نباشد.

سه نوآموز

عبور دادن بچه از این جا محال است. از طرفی، این هم محال است که اینجا پیش او بمانیم. هرطور شده باید پیش رفت. برای این که تمام مردم شهر چشم به راه دوائی هستند که ما به دنبالش راه افتاده ایم. عجب عاقبتی! اما، خوب، اگر بچه نتواند باما بیاید، همین جا ولش می کنیم، توی همین کوه.

آموزگار

راست است. شاید همین کار را باید کرد. من نمی توانم مخالفت کنم. اما به نظر من قاعده اش این است که از بیمار پرسیم آیا به خاطر او باید عقب گرد کرد یا نه؟ دلم از فکر این بچه خون است. من پیش او می روم و با مراقبت کامل برای آنچه باید بشود آماده اش می کنم.

بله، لطفاً همین کار را بکن.

سه نوآموز

نوآموزان روبه روی هم قرار می گیرند.

نوآموزان و
گوینده

کنون باید از او پرسید (کنون از وی همی پرسند)

که آیا بهر وی باید ز راه آمده برگشت؟

ولی حتی،

اگر او هم بخواهد، باز گشتی نیست.

هر آن کس را که از ره ماند،

و تاب رفتن از کف داد،

رهایش کرد باید.

پیش باید رفت.

پیش باید رفت.

آموزگار

(که در قسمت اول صحنه نزدیک کودک آمده است) خوب به من گوش بده! چون تو بیماری و نمی توانی پیش بیائی، باید ما ترا در همین جا بگذاریم. اما قاعده اش این است که باید از بیمار پرسید که آیا به خاطر او باید عقب گرد کرد یا نه. و رسم این است که بیمار جواب بدهد: «نه، عقب گرد نباید کرد».

می فهمم.

کودک

مایلی که، ما به خاطر تو عقب گرد کنیم؟

آموزگار

نه، عقب گرد نباید کرد.

کودک

و به این ترتیب موافقی که ترا همین جا بگذاریم؟ باید فکر کنم. (کمی مکث، به فکر فرو می رود) آری، موافقم.

آموزگار

کودک

(با صدای بلند، روبه قسمت دوم صحنه) در برابر ضرورت تسلیم شد. گفت آری.

آموزگار

(در حالی که سه نوآموز به طرف قسمت اول صحنه پائین می آیند) گفت: «آری، پیش بروید».

گوینده

سه نوآموز متوقف می شوند.

اکنون، پیش بروید، نایستید

آموزگار

زیرا تصمیم گرفته اید که پیش بروید

نوآموزان تکان نمی‌خورند.

می‌خواهم چیزی به شما بگویم. از شما خواهش می‌کنم مرا اینجا تنها نگذارید. به‌دره پرتابم کنید. برای اینکه از تنها مردن می‌ترسم. این کار محال است.

بسیار خوب، ولی من از شما خواهش می‌کنم. شما تصمیم گرفته‌اید که پیش بروید و او را در همین جا رها کنید. تصمیم گرفتن دربارهٔ سرنوشت او آسان است، اما تحمیلش بر او مشکل. آیا حاضرید به‌دره پرتابش کنید؟ آری.

نوآموزان کودک را به قسمت دوم صحنه، روی بلندی می‌برند.

سرت را به بازوی ما تکیه بده
چرا بدنت را محکم گرفته‌ای؟
با احتیاط می‌بریمت.

کودک را روی لبهٔ عقبی قسمت بلند صحنه قرار می‌دهند. و خودشان جلو او می‌ایستند، بطوری که کودک دیده نشود.

کودک

سه نوآموز

کودک

آموزگار

سه نوآموز

كودك

(كه دیده نمی شود) می دانستم كه این سفر
ممکن است به قیمت جانم تمام شود.

اما غم مادر،

به سفر روانه ام كرد.

اكنون، ظرف مرا از دستم بگیريد

برويد داروئی بيايد

و هنگامی كه باز گشتيد

برای مادرم ببريد.

پس آن گه دوستان وی

فشرده ظرف او در چنگ

ز دور این جهان دلتنگ

به قانون خشونت بار و بيدادش اسف خوردند

و كودك را ز روی صخره غلتاندند

همه همگام، دوشادوش، هم آهنگ.

گوينده

كنار پرتگاه ژرف

به انده دیدگان بستند و آنگه از فراز سنگ

كودك را رها كردند.

نه جرم این از آن افزون،

نه زان كمتر. همه همسنگ.

سپس،

دنبال كودك چند سنگی نیز غلتاندند.

آن که گفت نه

صحنه اول

گوینده

نخست باید آداب هم‌رهی دانست
– طریق یاری و راه موافقت آموخت –
بسا کس‌اند از این مردمان آری گوی،
که دل به وسوسه راه دیگری دارند.
بسا کس‌اند ز مردم که در شمار نیند.
بسا کس‌اند که جائی موافقان رهند،
که خود نه‌جای هماهنگی است و همراهی.
بدین سبب،
نخست باید آداب هم‌رهی دانست.

آموزگار در اطاق اول و مادر و کودک در اطاق دوم
هستند.

آموزگار

من آموزگارم. دبستانم در شهر است. شاگردی دارم که پدرش مرده و غیر از مادر در این دنیا پشت و پناهی ندارد. برای دیدن این دو نفر آمده‌ام. آمده‌ام تا از آنها خداحافظی کنم. برای اینکه باید به زودی به طرف کوهها راه بیفتم. شهر ما گرفتار بیماری واگیری است. و در شهری که آن طرف کوههاست چندطیب بزرگ و عالی‌مقام هستند. (در می‌زند) اجازه هست؟ کیه؟ آها! آقای آموزگار برای دیدن ما آمده.

کودک

تو چرا این همه وقت به مدرسه نیامدی؟

آموزگار

نمی‌توانستم بیایم. مادرم بیمار بود.

کودک

نمی‌دانستم که مادرت بیمار است. برو به او بگو که من آمده‌ام.

آموزگار

(به صدای بلند، روبه اطاق دوم) مادر، آقای آموزگار آمده‌اند.

کودک

(که در اطاق دوم نشسته است) بگو بفرمایند تو.

مادر

خواهش می‌کنم بفرمائید تو.

کودک

هر دو وارد اطاق دوم می‌شوند.

مدتهاست که نتوانسته‌ام بیایم شما را ببینم. پسران گفت که شما هم دچار این بیماری شده‌اید. هیچ بهتر هستید؟

آموزگار

برای بیماری من نگران نباشید، دنباله ندارد.

مادر

آموزگار از شنیدن این حرف بسیار خوشحالم. آمده‌ام از شما خداحافظی کنم، برای این که به‌زودی برای تحقیق و مطالعه سفری به‌طرف کوهستانها خواهم کرد. در شهر آن طرف کوهها دانشمندان برجسته و بزرگی هستند.

مادر سفر برای تحقیق و مطالعه در میان کوهستانها! درست. من هم شنیده‌ام که در آنجا طیب‌های بزرگی هستند؛ اما این را هم شنیده‌ام که این سفر، سفر خطرناکی است. راستی، موافقید پسر من را هم با خودتان ببرید؟
آموزگار در این قبیل سفرها کسی بچه‌ها را همراه نمی‌برد.
مادر بسیار خوب. امیدوارم که همه کارها رو به‌راه باشد.
آموزگار حالا دیگر من باید بروم، خداحافظ.

به اطاق اول می‌رود.

کودک (که به دنبال آموزگار به اطاق اول آمده است) می‌خواستم چیزی به شما بگویم.

مادر از پشت در گوش می‌دهد.

آموزگار چه می‌خواهی بگوئی؟
کودک می‌خواهم با شما به کوه بیایم.
آموزگار همین حالا به مادرت گفتم که این سفر مشکل و خطرناک

است. تو آن قدرت را نداری که پا به پای ما بیایی. از این گذشته. تو چطور می خواهی مادر بیمار را تنها بگذاری؟ نه! همین جا بمان. آمدن تو با ما محال است.

چون مادرم بیمار است می خواهم با شما بیایم. به خاطر او. می خواهم بیایم و طبیب های بزرگ را، در شهر آن طرف کوهها، ببینم. شاید دوا و درمانی پیدا شود.

باید دو کلمه دیگر با مادرت صحبت کنم.

به اطاق دوم برمی گردد. کودک پشت در گوش می-دهد.

من برگشتم. پسر شما می گوید که مایل است با ما بیاید. به او جواب دادم که نباید شما را در این حال بیماری تنها بگذارد. مخصوصاً که این سفر مشکل است و خطرناک. به او گفتم: «آمدن تو با ما محال است». ولی جواب داد: «باید بیایم». به خاطر شما می خواهد بیاید تا در شهر آن طرف کوهها دوا و درمانی پیدا کند.

حرفهایش را شنیدم. وقتی که می گوید قصد دارد در این سفر خطرناک با شما بیاید، واقعاً راست می گوید. بیا تو پسر.

کودک

آموزگار

آموزگار

مادر

كودك وارد اطاق دوم می شود.

مادر از روزی که پدرت از این دنیا رفت.
من هیچکس را جز تو ندارم
هیچگاه اندیشه‌ام از تو دور نشد
هیچگاه نگاهم از تو دور نشد
حتی هنگامی که ممکن نبود:
هنگامی که می‌بایست نانی برای تو به‌چنگ آورم،
لباسهایت را مرتب کنم،
و زندگیت را راه ببرم.
كودك راست است. اما با وجود همه این‌ها، هیچ‌چیز نمی-
تواند مانع نقشه من بشود.

كودك و مادر آموزگار می‌خوانند:

می‌روم (می‌رود) راهی خطر بار و شگفت
بهر تو (بهر من - بهر او)
سوی شهری، آن‌سوی کوه بلند
در پی درمان و دستوری که هست.
هر دو دیدند که با هر چه دلیل
كودك آن بود که بود
یکدم از گفته خود بازنگشت.
چون چنین بود، معلم، مادر

گوینده

همصدا گفتند:

آموزگار و مادر می‌خوانند:

ای بسا کس که نسنجیده و نادانسته
بی سبب همراهند.

لیک این کودك خرد

در بر درد به ماتم ننشست

همره درد نشد

با دواجوی کسان همره شد.

و هنوز،

گوینده

مادر این گونه سخن می گوید:

(می‌خواند) رمقی نیست دگر در تن من

مادر

لیک اگر

راستی را سر رفتن داری

پای در راه نه! اندیشه مکن

برو، اما باز آی

زود باز آی، که با رفتن تو

مادرت دیده به در دوخته است.

صحنهٔ دوم

همهٔ مردان به‌عزمی جزم آهنگ سفر کردند
به‌راهی برفراز کوه.
میان این کسان آموزگار و کودک ما نیز.
ولی کودک نه با رنج توانفرسای تاب آورد
فسرده دیده‌اش می‌گفت:
که باید باز گشتی زود.
سحر گاهان، به‌دامان کهستانها،
دوپای خستهٔ کودک ز رفتن ماند.

گوینده

آموزگار و سه نوآموز و پشت سر آنها کودک که
ظرفی در دست دارد وارد صحنه می‌شوند.

آموزگار سربالائی تند و سختی بود. اولین پناهگاه را آن بالا
می بینید؟ آنجا کمی توقف می کنیم.
سه نوآموز اگر لازم بود.

سه نفری از سربالائی که در قسمت دوم صحنه بصورت
سکوئی درست شده بالا می روند. کودک آموزگار را
متوقف می کند.

کودک می خواهم چیزی به شما بگویم.
آموزگار چی شده؟
کودک حالم خوب نیست.
آموزگار ساکت! کسی که به این جور سفرها می آید، نباید از
این صحبت ها بکند. چون به سربالائی عادت نداری
شاید دچار نفس تنگی شده باشی. یک دقیقه همین جا
بنشین تا نفست جا بیاید.

آموزگار از سربالائی صحنه بالا می رود.

سه نوآموز مثل این که سربالائی بچه را بیمار کرده است. از
آموزگار پرسیم چی شده.
گوینده پرسید، آری پرسید.
سه نوآموز (به آموزگار) گویا سربالائی بچه را بیمار کرده؟ چی
شده؟ نگرانش نیستی؟
آموزگار حالش خوب نیست. همین. سربالائی نفسش را گرفته.

سه نوآموز

پس از این قرار برایش نگران نیستی؟

سكوك ممتد.

سه نوآموز

(باهم‌دیگر صحبت می‌کنند) شنیدید؟ آموزگار گفت که سربالائی نفس بچه را گرفته. اما حس نمی‌کنید که حالش غیرعادی شده باشد؟ آن طرف پناهگاه گذار تنگی است که کسی نمی‌تواند از آن عبور کند مگر این که دو دستی به‌تخته سنگ بچسبند. ما نمی‌توانیم هیچ کس را باخود ببریم. آیا باید از «آداب و رسوم مقدس» پیروی کنیم و كودك را به دره بیندازیم؟ (دستها را به اطراف دهان می‌گیرند و رو به قسمت اول صحنه فریاد می‌زنند) سربالائی بیمار کرده؟ نه! می‌بینید که سرپا ایستاده‌ام. گمان نمی‌کنید که اگر بیمار بودم می‌گرفتم می‌نشستم؟

كودك

مكث. كودك می‌نشیند.

سه نوآموز

برویم از آموزگار پرسیم. آقای آموزگار! وقتی که همین الان از تو پرسیدیم که به‌سر بچه چه آمده، گفتی: «خیلی ساده، سربالائی نفسش را گرفته» اما می‌بینیم که حالش غیرعادی است. نگاه کن: نشسته. عجب عاقبتی! اما این را هم باید گفت که در زمان

قدیم «آداب و رسوم مقدسی» بود که می گفت: کسی که دیگر نمی تواند راه برود، می اندازندش توی دره. چی؟ شما می خواهید این بچه را به دره بیندازید؟ آری، قصد ما همین است.

آموزگار
سه نوآموز
آموزگار

رسم مقدسی است و من نمی توانم با آن مخالفت کنم. اما همین رسم مقدس می گوید باید از بیمار پرسید که آیا باید به خاطر او عقب گرد کرد یا نه. قلبم از فکر این کودک پاره پاره است. من پیش او می روم و با دقت کامل درباره آداب و رسوم مقدس صحبت می کنم. بله، همین کار را بکن.

سه نوآموز

نوآموزان رو به روی هم قرار می گیرند.

کنون باید از او پرسید (کنون از وی همی پرسند) که آیا بهر وی باید ز راه آمده برگشت؟ ولی حتی،

نوآموزان و
گوینده

اگر او هم بخواهد، باز گشتی نیست.

هم اکنون او به ژرفای دره پرتاب خواهد شد.

(که در قسمت اول صحنه نزدیک کودک آمده است) خوب به من گوش بده! در زمان قدیم قانونی بود که می-گفت: هر کس در چنین سفری بیمار شود باید به دره اش انداخت. در چنین وضعی البته مرگ حتمی

آموزگار

است. اما همین رسم می گوید که باید از بیمار پرسید که آیا به خاطر او باید عقب گرد کرد یا نه. و رسم بر این است که بیمار جواب بدهد: «نه، نباید کرد». من حاضرم با کمال میل به جای تو بمیرم. می فهمم.

کودک

مایلی که به خاطر تو عقب گرد کنیم؟ یا موافقی که طبق همان رسم مقدس به دره پرتاب شوی؟

آموزگار

سکوت. کودک به فکر فرو می رود.

نه، من موافق نیستم.

کودک

(به صدای بلند رو به قسمت دوم صحنه) به آداب و رسوم تسلیم نشد. گفت نه!

آموزگار

گفت نه! (به کودک) چرا نمی خواهی تسلیم آداب و رسوم بشوی؟ هر کس قدم اول را برداشت، باید قدم دوم را هم بردارد. وقتی به موقع خود از تو پرسیدند که آیا با هر چیزی که ممکن است در این سفر پیش آید موافقی یا نه، تو جواب دادی آری.

سه نوآموز

جواب من حسابی نبود. اما سؤال شما هم نا حسابی تر بود. هر کس قدم اول را برداشت، حتماً لازم نیست قدم دوم را هم بردارد. ممکن است قدم اول اصلاً اشتباه باشد. من می خواستم برای مادرم دوائی پیدا کنم، اما خودم هم بیمار شدم. بنابراین دیگر پیدا کردن دوا

کودک

برایم ممکن نیست. پس همین الآن عقب گرد می کنم. برای این که وضع تازه‌ای پیش آمده است. از شما هم خواهش می کنم عقب گرد کنید و مرا به‌خانه‌ام بر-گردانید. تحقیقات و مطالعات شما ممکن است زیاد طول بکشد. و اگر چیزی یاد گرفتید - که امیدوارم یاد بگیرید - شاید غیر از این نباشد که: در وضعی مانند وضع ما باید عقب گرد کرد. اما درباره آداب و رسوم مقدس، من کوچکترین اثری از عقل سلیم در آن نمی بینم. آنچه من احتیاج دارم آداب و رسوم تازه‌ای است که ما همین الآن داریم درست می کنیم: این رسم که در هر وضع تازه‌ای بساید فکر تازه‌ای کرد.

سه نوآموز (به آموزگار) چه کنیم؟ این حرف که بچه می زند اگر قهرمانی نیست، دست کم عاقلانه هست.

آموزگار اختیار با شماست که تصمیم بگیرید چه باید کرد. اما يك نکته را به شما بگویم: اگر عقب گرد کردید شما را مسخره خواهند کرد و خجالت خواهید کشید.

سه نوآموز آیا صحبت کردن بچه به نفع خودش، خجالت آور است؟

آموزگار نه! من در این کار خجالتی نمی بینم.

سه نوآموز پس ما هم برمی گردیم. هیچ مسخره و تحقیری نخواهد توانست ما را از کاری که مطابق عقل سلیم کرده ایم باز بدارد. رسم قدیم هم نمی تواند از يك فکر تازه،

به شرطی که درست باشد، جلو گیری کند. می خواهیم
این فکر تازه را عملی کنیم. سرت را به بازوی ما
تکیه بده. چرا بدنت را محکم گرفته‌ای؟ با احتیاط
می بریمت.

گوینده

بدین سان، دوستان همراه با يك دوست بر گشتند
و آئین نوی را با دگر راهی پی افکندند
و قانون دگر بنیاد بنهادند
و كودك را به شهر خویشتن بردند
همه همگام، دوشادوش، هم آهنگ
به تحقیر و تمسخرهای مردم دیده بر بستند
همه یکدل، قوی دل، هم عنان، هم سنگ.



پنج مشکل
در راه نوشتن حقیقت

امروز نویسندگانی که بخوانند با دروغ و نادانی مبارزه کند و حقیقت را بنویسد باید دست کم با پنج مشکل درافتد. برای چنین نویسندگانی شجاعت^۱ گفتن حقیقت لازم است، درحالی که حقیقت را همه جا خفه می کنند. هوشیاری باز شناختن حقیقت لازم است، درحالی که همه جا آن را پنهان می دارند. این هنر لازم است که از حقیقت سلاحی ساخته شود. نیروی تشخیص دادن و انتخاب کردن کسانی لازم است که حقیقت در دست آنان مؤثر و کاری واقع شود. و سرانجام بسیاری تدبیر لازم است تا حقیقت میان چنین مردمی گسترش یابد. این مشکلات برای کسانی که در حکومت فاشیستی چیزمی نویسند عظیم است. عین این دشواری برای کسانی که از وطن رانده شده اند یا فرار کرده اند و برای کسانی که در دموکراسی های بورژوائی بسر می برند، نیز وجود دارد.

۱- در این مقاله مشخص کردن کلمه ها و عبارتها از خود برشت است. -م.

۱- شجاعت حقیقت‌گویی

این نکته که نویسنده باید حقیقت را بگوید، امری بدیهی به نظر می‌رسد. یعنی نویسنده باید نه بر حقیقت سرپوش گذارد و نه خاموش بنشیند و نه هیچ چیزی بنویسد که مخالف حقیقت باشد. نویسنده نباید در برابر قدرتمندان سرفروود آورد همچنان که نباید بی‌قدرتان را فریب دهد. طبیعتاً سرفروودنی‌اوردن در برابر قدرتمندان بسیار دشوار است و فریب‌دادن بی‌قدرتان بسیار سودبخش. ناخوشایند بودن در دیده‌دارایان، گذشتن از هر گونه دارائی است.

انصراف از مزدکاری که برای آدمی تدارك دیده‌اند، در نهایت، انصراف از خودکار است؛ و گذشتن از شهرتی که قدرتمندان نثار می‌کنند، غالباً گذشتن از هر گونه شهرت؛ و این‌ها نیاز به شجاعت دارد. معمولاً دوران اوج ستمکاری دورانی است که در آن، مسئله عظمت و آرمان به نحو چشمگیری مطرح است. در این دوران، هنگامی که با سروصدای فراوان از «روح فداکاری» به عنوان فضیلت اولی تجلیل می‌کنند، شجاعت لازم است تا نویسنده‌ای از مسائل کوچک و کم‌اهمیت مانند خوراك و مسکن کارگران سخن بگوید. و هنگامی که دهقانها را غرق در افتخار و نشان می‌کنند، دلاوری بسیار لازم است تا کسی از ماشینهای زراعتی و علوفه‌ارزان دم‌بزند و با این اقدام، کاری را که آن‌ها همه قرین افتخار می‌سازند سبک کند. هنگامی که بلندگوها فریاد برمی‌آورند که شخص نادان بهتر از آدم فهمیده است دلاوری لازم است تا کسی پرسد: برای چه کسی بهتر است؟ هنگامی که از نژادها و ملت‌های «آقا» و از نژادها و ملت‌های عقب‌مانده

دم می‌زنند پرسیدن این که آیا علت نابسامانی‌های فاجعه آمیز، گرسنگی و جهل و جنگ نیست، نشانه دلیری است. و نیز دلیری لازم است برای گفتن حقیقت درباره خود، به هنگامی که انسان شکست خورده است. بسیاری از ستم‌دیدگان بر اثر ستم نیروی بازشناختن خطای خود را از دست می‌دهند. به نظر اینان ستم کشیدن یعنی بدمطلق بودن. ستمکاران شریزند چون ستم می‌کنند. اینان، یعنی ستم‌دیدگان، بدان سبب که دارای فضایی بوده‌اند ستم دیده‌اند. اما باید گفت که این فضیلت‌ها، فضیلت‌هایی بوده است در هم شکسته، منکوب شده و به‌خاکستر ناتوانی نشسته، و بنابراین جز فضایی زبون، فضایی بد، فضایی ناپایدار و ناستوار نبوده است. زیرا پذیرفتنی نیست که به‌ضعف فضیلت حکم کنیم، همچنان که به‌رطوبت باران. باید شهادت گفتن این نکته را داشت که آدم‌های خوب به‌سبب فضایل خود مغلوب نشده‌اند، بلکه به‌سبب ضعف و ناتوانی خود شکست خورده‌اند. بدیهی است که باید حقیقت را گفت، اما در مبارزه با دروغ نباید از حقیقت، کلیتی مبهم و متعالی و چند پهلو ساخت. این کلیت مبهم و متعالی و چند پهلو خاص دروغ است. هنگامی که گفته می‌شود فلان کس حقیقت را گفت یعنی این که ابتدا عده‌ای یا بسیاری، یا حتی یک نفر کلیاتی مبهم بهم بافته‌اند، یا صاف و صریح دروغی گفته‌اند، اما او حقیقت را گفته است؛ یعنی چیزی که کاربرد عملی دارد، عینی است و انکار ناپذیر است؛ درست چیزی که می‌بایست گفته شود.

در آن بخش از جهان که هنوز گفتن چیزهایی مجاز است، با عبارتهای کلی از بدی دنیا و پیروزی پستی شکوه کردن، نشانه شهادت نیست. بسیاری از نویسندگان خود را دلیر و با شهادت‌نشان

می‌دهند، چنان که گوئی لوله‌های توپ به سینه‌شان نشانه‌گیری شده است، نه‌دوربین‌های تماشاگران تئاتر. اینان از خواستهای مبهم و کلی در برابر مردمی سخن می‌گویند که مسالمت را دوست دارند. اینان با عبارات کلی عدالتی را می‌طلبند که برای کسب آن دست از پا خطا نکرده‌اند. و از آزادی مطالبهٔ سهم خود از غنیمتی که دیرباز دریافت می‌کرده‌اند سخن می‌رانند. برای اینان حقیقت قاصدی خوش‌خبر است و بس. اگر حقیقت در رویدادها، در ارقام و اعداد، در واقعیات خشک و عریان باشد، اگر برای یافتنش نیاز به کوشش و بررسی باشد، اینان دیگر حقیقت را به رسمیت نمی‌شناسند. زیرا ایشان را به هیجان نمی‌آورد. اینان فقط صورت ظاهر و «ژست» نویسندگان حقیقت‌گو را دارند. اینان بدبخت‌اند، زیرا نمی‌دانند حقیقت چیست.

۲- هوشیاری بازشناختن حقیقت

چون گفتن حقیقت بدان سبب که در همه‌جا خفه می‌شود، دشوار است، گفتن یا نگفتن آن در نظر بسیاری از کسان مسئله‌ای است اخلاقی. اینان می‌پندارند که در این باره تنها شهادت لازم است و مشکل دوم را از یاد می‌برند: مشکل کشف حقیقت را. نه، به هیچ‌رو نباید پنداشت که یافتن حقیقت آسان است.

پیش از هر چیز کشف این که کدام حقیقت ارزش گفتن دارد چندان آسان نیست. مثلاً امروز دولت‌های بزرگ و متمدن، یکی از پس دیگری در توحش‌ها فرو می‌روند. وانگهی هر کسبی

می‌داند که جنگ داخلی، که با وحشتناکترین سلاح‌ها درگیر است ممکن است در صورت گسترش، امروز یا فردا، به جنگی خارجی تبدیل شود، جنگی که شاید از قاره‌ما جز تلی آوار چیزی به جا نگذارد. بی‌گمان این حقیقتی است، اما بالطبع حقایق دیگری هم هست. مثلاً این امر البته نادرست نیست که بگوئیم صندلی برای نشستن است و باران از بالا به پائین می‌بارد. بسیاری از نویسندگان حقایقی از این دست می‌نویسند. اینان به نقاشانی شبیه‌اند که بر کشتی در شرف غرق نقش «طبیعت بیجان» می‌کشند. نخستین مشکلی که از آن سخن گفتیم برای ایشان مطرح نیست، با وجود این وجدانی آرام دارند. اینان کاغذی سیاه می‌کنند، بی‌آن که از قدرتمندان گزندی ببینند و نیز بی‌آنکه فریاد غرق‌شدگان گزندی به خاطرشان برساند. پوچی کارشان در آنان بدینی «عمیقی» به وجود می‌آورد، که به شیوه شایسته‌ای به پول نزدیکش می‌کنند، و دیگران، هنگامیکه این استادان و شیوه فروش احساساتشان را می‌بینند، بهترین دلائل را برای چنین آزمونی می‌یابند.

در این مورد، به آسانی می‌توان دریافت که حقیقت مورد گفت‌و- گوی اینان از قماش حقیقت صندلی و جهت ریزش باران است. اما معمولاً این حقیقت‌ها دیگر گونه منعکس می‌شوند و مانند حقایق در مورد امور مهم جلوه می‌نمایند. خصوصیت آفرینش هنری این است که موضوع مورد بحث خود را اهمیت می‌بخشد.

پس باید دقیق‌تر نگریم تا دانست که این نویسندگان چیزی جز این نمی‌گویند که «صندلی، صندلی است». و «در برابر این واقعیت که باران از بالا به پائین می‌بارد از کسی کاری ساخته نیست.»

اینان حقیقتی که به گفتنش بیرزد نمی‌یابند. دیگران به راستی خود را وقف کارهایی آنی‌تر می‌کنند. اینان از قدرتمندان می‌ترسند ولی از فقر نمی‌ترسند، و با وجود این به یافتن حقیقت توفیق نمی‌یابند. نقص کار اینان نرفتن از پی‌معلومات است. اینان از خرافات کهنه و پیشداوریهای مورد احترام انباشته‌اند و غالباً به گذشته با نظری تحسین‌آمیز می‌نگرند. در نظر ایشان دنیا بسیار پیچیده است. اینان بدیهیات و مسلمات را نمی‌دانند و ارتباطها را نمی‌بینند. باید گفت که گذشته از شرافت، سواد و معلوماتی لازم است که میتوان تحصیل کرد، و شیوه و فنونی می‌باید که می‌توان آموخت. تمام کسانی که در این دوران، دوران پیچیدگیها و دگرگونیهای عظیم، چیز می‌نویسند به شناختن دیالکتیک ماتریالیستی و اقتصاد و تاریخ نیاز دارند. بداشتن حداقل اراده لازم ممکن است این معلومات از راه کتاب بدست آید، یا از راه کارآموزی عملی تحصیل گردد. بسیاری از حقایق ممکن است از راههای ساده‌تری آشکار شود. ممکن است کسی از جزئی از حقیقت به جزء دیگر آن برسد یا از معلومی به مجهولی پی‌برد. هنگامی که کسی در جستجوی چیزی است البته داشتن روش و شیوه‌ای لازم است، اما ممکن است کسی بی‌داشتن روش و شیوه‌کار نیز به مطلوب خود برسد، و حتی ممکن است بی‌جستجو و کوشش نیز کسی به هدف نائل شود. اما از این راههای اتفاقی بهیچوجه نمی‌توان به‌ارائه حقیقتی رسید که مردمان به‌یمن آن بدانند چگونه باید رفتار کنند.

کسانی که جز به ثبت‌رویدادهای کوچک نمی‌پردازند شایستگی آن را ندارند که امور جهان را به صورتی ملموس در آورند. و حقیقت، درست به همین کار می‌آید و دیگر هیچ. اینان در آن اوج نیستند که

بدانند حقیقت به چه کار می آید.
اگر کسی حاضر برای گفتن حقیقت باشد و شایستگی باز-
شناختن آن را نیز داشته باشد، باز با سه مشکل دیگر روبروست.

۳- هنر این که از حقیقت سلاحی قابل لمس ساخته شود

اگر باید حقیقت گفته شود از آن روست که برای رفتار آدمی در زندگی نتایجی از آن به دست می آید. ما در این جا به عنوان نمونه حقیقتی که از آن نتایج نادرست به بار می آید، یا اصلاً نتیجه‌ای از آن به دست نمی آید، از برداشت بسیار شایعی یاد می کنیم که می-گوید رژیم وحشیانه‌ای که در بعضی از کشورها حکمفرماست، زاده توحش است. بنابراین استدلال، فاشیسم موجی از توحش است که با خشونت و شدت عاملی طبیعی، بعضی از کشورها را فرا گرفته است. بنابراین برداشت، فاشیسم راه سومی است، راهی تازه، میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم، یا راهی که این هر دو را پشت سر گذاشته است. بنابراین عقیده نه تنها سوسیالیسم، بلکه سرمایه‌داری نیز می-توانست بی وجود فاشیسم به زندگی خود ادامه دهد، و چیزهایی از این قبیل. طبعاً چنین اندیشه‌ای تأیید فاشیسم است و تسلیم در برابر فاشیسم. فاشیسم مرحله‌ای از تاریخ است که سرمایه‌داری در آن وارد شده و در نتیجه امری ست تازه و در عین حال قدیمی. در کشورهای فاشیستی، دیگر سرمایه‌داری وجود ندارد مگر در هیئت فاشیسم، و ممکن نیست که با فاشیسم مبارزه کرد، جز به عنوان بی‌شرمانه‌ترین، وقیح‌ترین،

ستمکارترین و دروغ‌ترین صورت سرمایه‌داری.

بر این اساس چگونه می‌خواهند حقیقت را درباره فاشیسم بگویند و آن را مردود شمارند در حالی که می‌خواهند درباره سرمایه‌داری که بوجود آورنده فاشیسم است سکوت کنند؟ و این «حقیقت» چه کار-بردی عملی می‌تواند داشته باشد؟

کسانی که مخالف فاشیسم‌اند بی‌آن که مخالف سرمایه‌داری باشند و درباره توحش زاده توحش ناله و زاری می‌کنند به کسانی شبیه‌اند که می‌خواهند سهمی از کباب گوساله داشته باشند ولی به کشتن گوساله رضایت نمی‌دهند. اینان می‌خواهند گوشت کباب کرده داشته باشند ولی نمی‌خواهند خون بینند.

برای این که خاطرشان آسوده باشد همین بس است که قصاب پیش از آماده کردن گوشت دستهایش را بشوید. اینان مخالف روابط مالکانه‌ای که بوجود آورنده توحش است نیستند، فقط با توحش مخالفند. اینان در کشورهایی برضد توحش سخن می‌گویند که همان روابط مالکانه حکمفرماست ولی قصاب پیش از آماده کردن گوشت دستهایش را شسته است.

اعتراض شدید به اعمال وحشیانه ممکن است اثری موقت داشته باشد. تا زمانی که مخاطبان تصور کنند که چنین اعمالی در کشور ایشان اتفاق نخواهد افتاد. بعضی از کشورها هنوز این امکان را دارند که روابط مالکانه خاص خود را با وسائلی که با خشونت کمتر آمیخته است همچنان حفظ کنند. دموکراسی هنوز به این کشورها خدماتی می‌کند که کشورهای دیگر باید به خاطر این خدمات زور و خشونت بکار برند. یعنی در این مورد، دموکراسی ضامن مالکیت وسایل تولید

است. انحصار کارخانه‌ها و معادن و مالکیت ارضی همه‌جا با اعمال وحشیانه همراه است اما این اعمال گاهی کمتر و گاهی بیشتر به چشم می‌آید. و توحش آنگاه به چشم می‌آید که این انحصار نتواند جز با خشونت آشکار حمایت شود.

بعضی از کشورها که، به‌علت توحش انحصارها، هنوز نیازی به انصراف از تضمین‌های صوری حکومت‌های لیبرال و جاذبه‌های هنر و ادبیات و فلسفه ندارند، با مهربانی به سخنان فراریانی که کشور-های خود را به انصراف از این جاذبه‌ها متهم می‌کنند، گوش می‌دهند؛ زیرا این کار در جنگ‌های بعدی به کارشان خواهد آمد. راستی آیا می‌توان گفت که حقیقت گوئی یعنی این که کسی، با سروصدای فراوان، به این عنوان که آلمان «مهد حقیقتی شر، جهنم روی زمین و اهریمن مجسم»^۱ است، خواهان جنگی بی‌امان با این کشور شود؟ باید گفت که چنین کسانی ابله‌اند، ناتوان‌اند، مضرند. زیرا حاصل این یاوه-بافی‌ها جز این نیست که کشور آلمان باید از نقشه جغرافیا محو شود؛ تمام کشور، با همه ساکنانش. زیرا گاز کشنده، به هنگام کشتار، گناهکاران را از بی‌گناهان جدا نمی‌کند.

ظاهربینی که حقیقت را نمی‌شناسد با عبارات کلی و فاخر و نامشخص سخن می‌گوید. درباره آلمانی‌ها سخن پراکنی می‌کند.

۱- مترجم فرانسوی یادآوری می‌کند که اشاره برشت به فراریانی چون تماس‌مان است. متأسفانه ما به تمام گفته‌های تماس‌مان در این باره دسترسی نداریم. اما می‌توان گفت که برشت نیز، به‌نوبه خود، در این دوران نسبت به «تضمین‌های صوری حکومت‌های لیبرال» اندکی کم‌لطف بوده است. چیزی که به‌دهاتصحیح می‌کند و می‌گوید: «جنگ منحصر به‌جائی که در آن توپ و تفنگ بکار برده می‌شود نیست» -م.

درباره شر، شر کلی نوحه می‌سراید. و شنونده، در بهترین صورت حال، نمی‌داند چه کند. برود ترك تابعیت آلمان کند؟ اگر شخص او آدم خوبی بشود آیا دوزخ از روی زمین رخت بر خواهد بست؟ عبارتهای مطمئن درباره توحش زاده توحش از همین قماش است. اگر توحش از توحش زاده می‌شود، ناچار با اخلاق که زاده فرهنگ و تعلیم و تربیت است نابود می‌گردد. همه این‌ها که با عباراتی کلی بیان می‌شود، هدفی در جهان عمل ندارد و اساساً در این جا روی سخن باهیچکس نیست.

این نوشته‌ها فقط چند حلقه از زنجیر علل را نشان می‌دهد و بعضی از نیروهای عامل را به منزله نیروهائی که نظارت و تسلط بر آنها محال است معرفی می‌کند. این نوشته‌های پر از ابهام و تاریکی نیروهائی را که به وجود آورنده فاجعه هستند پنهان می‌دارد. با کمی روشنائی و روشنگری آشکار می‌شود که بعضی از آدمها آفریننده جامعه‌ها هستند. زیرا ما در دورانی زندگی می‌کنیم که انسان سرنوشت انسان است.

فاشیسم فاجعه‌ای طبیعی نیست، فاجعه‌ای نیست که بر مبنای يك «طبیعت» دیگر یعنی «طبیعت» بشری آن را بتوان شناخت. بلکه، حتی در برابر فاجعه‌های طبیعی، چاره‌ای و تدبیری در شأن انسان هست که باید نشان داد. تدبیری که به نیروهای رزمنده آدمی ندا درمی‌دهد.

در بسیاری از مجله‌های امریکائی، پس از زلزله مهیبی که یو کوهامارا درهم کوبید عکسهائی دیده می‌شد که فضائی ویران را نشان می‌داد. زیر عکسها نوشته شده بود: Steel Stood (پولاد برجا ماند). در واقع کسی که در نگاه اول جز ویرانی نمی‌دید، همین که متوجه آن عبارت می‌شد، درمی‌یافت که در آن میان ساختمانهائی هست که

همچنان پابرجاست. در میان شرح و تفصیلی که می‌توان از زمین لرزه داد تشریح کار مهندسان ساختمانها دارای کمال اهمیت است. زیرا این کارها بر اساس نرمی خاک، نیروی لرزش زمین، حرارت ایجاد شده و جز آن‌ها محاسبه شده است، و این امر موجب می‌شود که در آینده ساختمانهایی ساخته شود که در مقابل زمین لرزه مقاومت کند. کسی که به تشریح فاشیسم و جنگ می‌پردازد، یعنی فاجعه‌های بزرگی که طبیعی نیستند، باید حقیقتی را آشکار کند که بتوان با آن کاری کرد. باید نشان داد که اینها فاجعه‌هایی هستند که دارندگان وسائل تولید برای توده‌های عظیم مردم که کار می‌کنند و فاقد آن وسایل اند، تدارک دیده‌اند.

اگر قصد گفتن حقیقتی درباره‌ی امری نامطلوب در میان است، باید آن را به شیوه‌ای گفت که علل آن به‌عنوان علل اجتناب‌پذیر باز-شناخته شود. اگر این علل، به‌عنوان علل اجتناب‌پذیر بازشناخته‌شد، می‌توان با این امر نامطلوب مبارزه کرد.

۴- تشخیص لازم برای انتخاب کسانی که حقیقت در دستشان به‌عاملی مؤثر تبدیل گردد

عرف قرن‌ها تجارت کتاب در بازار عقاید و توصیف‌ها، در ضمن این که نویسنده را از پروای سرنوشت بعدی نوشته‌هایش فارغ می‌کرد، این تصور را در او برمی‌انگیخت که همین که چیزی نوشته شد، واسطه یا مشتری یا سفارش‌دهنده آن را به‌همگان منتقل خواهند کرد. نویسنده با خود می‌گفت: من حرفم را می‌زنم، هر کس بخواند

بشنود می‌شنود. در واقع او حرف می‌زد اما کسانی می‌شنیدند که فقط می‌توانستند نوشته‌هایش را بخرند. حرف‌های او را همه مردمان نمی‌شنیدند و کسانی که می‌شنیدند نمی‌خواستند هر چیزی را بشنوند. دربارهٔ این مسئله تا کنون زیاد سخن گفته‌اند، اما نه به اندازهٔ کافی.^۱ در این جا تنها به گفتن این نکته اشاره کنم که «نوشتن برای کسی» تبدیل شده است به «نوشتن» و خلاص. نمی‌توان حقیقت را در هوا نوشت. مطلقاً لازم است که حقیقت را برای کسی نوشت. برای کسی که بتواند آن را بکار برد و مورد استفاده قرار دهد. حقیقت، فعل و انفعالی است مشترك میان کسانی که می‌خوانند و کسانی که می‌نویسند. برای گفتن حرفهای خوب باید خوب شنید و حرفهای خوب شنید. حقیقت باید از طرف گوینده سنجیده و محاسبه شود و از طرف شنونده به محك سنجش درآید. از نظر ما نویسندگان، نکتهٔ اساسی این است که بدانیم سخن را به چه کسی می‌گوئیم و چه کسی به ما گفته است.

ما باید حقیقت را دربارهٔ وضعی نامطلوب با کسانی در میان گذاریم که این وضع برای آنان بدترین وضع است، و نیز باید از آنان این امر را بیاموزیم. نه فقط ما باید کسانی را که عقاید خاصی دارند مخاطب قرار دهیم بلکه باید کسانی را نیز مخاطب قرار دهیم که به سبب موقعیتشان لازم است که دارای چنین عقیده‌ای باشند. بدینگونه شنوندگان شما پیاپی تغییر می‌یابند. حتی با میرغضب‌ها نیز، آن گاه که پاداش دار زدن‌ها دیگر پرداخت نمی‌شود، یا هنگامی که این حرفه اسباب دردسر زیاد می‌شود، می‌توان سخن گفت.

۱ - فصل سوم کتاب «ادبیات چیست؟» نوشتهٔ سارتر وقف این مسئله است. م.

دهقان‌های باویر با هر جنبش اجتماعی مخالف بودند، اما همین که جنگ زیاد طول کشید و جوانهایشان در موقوع باز گشت، جایی در مزرعه نیافتند هدایت آنان برای جنبش ممکن شد.

برای نویسنده، یافتن لحن حقیقت نیز بسیار مهم است. معمولاً لحن سخن‌ها کاملاً ملایم و شکوه‌آمیز است، لحن کسانی که آزارشان به مورچه هم نمی‌رسد. کسی که چنین صدائی را می‌شنود، اگر در بدبختی باشد، باز هم بدبخت‌تر خواهد شد. این زبان کسانی است که شاید دشمن نباشند اما بی‌شک همراهان مبارزه هم نیستند. حقیقت، مبارز طلب و رزم‌جو است. حقیقت، تنها با دروغ نمی‌ستیزد بلکه با پاره‌ای از آدمیان نیز که دروغ را می‌پراکنند در ستیز است.

۵- تدبیر کافی برای گسترش دامنه‌دار حقیقت

بسیاری از کسانی که از داشتن شهادت حقیقت گوئی برخوردار می‌بالند و از اینکه آن را یافته‌اند خشنودند و شاید از کوشش لازمی که در راه دادن صورتی ملموس به حقیقت متحمل شده‌اند خسته‌اند، با ناشکیبائی منتظرند تا کسانی که منافعشان مورد دفاع آنهاست حقیقت را بجا بیاورند. اینان لزوم بکار بردن حيله و تدبیر خاص را، اضافه بر چیزهای دیگر برای گسترش حقیقت، باور ندارند. چنین است که غالباً ثمره کارشان را از دست می‌دهند. در هر زمان که حقیقت دچار خفقان بوده، یا پوشیده بوده، برای گسترش آن تدبیر و حيله بکار رفته است. کنفوسیوس سالنامه تاریخی چین را تغییر داد. وی فقط به تغییر

چند کلمه بس کرد. نوشته شده بود که: «ارباب فلان ناحیه فلان فیلسوف را به گناه گفتن فلان سخن به دیار دیگر فرستاد». کنفوسیوس به جای «به دیار دیگر فرستاد» نوشت: «کشت». نوشته شده بود که: «فلان امپراتور در توطئه‌ای از پای درآمد». کنفوسیوس نوشت: «اعدام شد». کنفوسیوس با این کار راه را برای ارزیابی تازه‌ای از تاریخ هموار کرد.

در زمان ما کسی که به جای «توده مردم» می‌گوید «اهالی» و به جای «زمین» می‌گوید «ملک»، با همین کار از پشتیبانی بسیاری از دروغها دوری می‌گزیند و از کلمات، جادوی متقلبانۀ آنها را می‌گیرد. عبارت «توده مردم» متضمن نوعی یگانگی است و یادآور منافع مشترك. و باید تنها موقعی به کار رود که سخن بر سر توده‌های چند کشور است، زیرا چه بهتر که در این مورد، اشتراك منافی از آن استنباط شود. در صورتی که اهالی يك سرزمین منافع گوناگون و حتی متضادی دارند. و این حقیقتی است که می‌خواهند پیوسته بپوشانند.

همچنین، سخن گفتن از زمین و ساختن پرده نقاشی در کشتزارها، چنان که با رنگ خود چشم‌را فرا خواند و با عطر زمین شامه را خوش آید، این خود مدد رساندن به دروغ قوی‌دستان است.

زیرا سخن بر سر بارآوری زمین و عشق انسانها به زمین و شدت کوشش آدمی نیست، بلکه اساساً بهای گندم و مزد کار مطرح است. کسانی که از زمین بهره می‌برند کسانی نیستند که از آن گندم می‌روایند. و بازار بوی خاک شخم زده نمی‌دهد، بوهای دیگری دارد. اما در این حال «ملک» کلمه درستی است. و فریب دادن را دشوار می‌کند.

هر جا ستم حکمفرماست به جای «انضباط» باید کلمه «اطاعت» بکار برد، زیرا انضباط بدون ستم نیز امکان پذیر است، بنابراین دارای نکته‌ای است که در کلمه اطاعت نیست. همچنین نوشتن «شایستگی بشری» بهتر از کلمه «افتخار» است. با این کار فرد بشری به آسانی از دیدگاه دور نمی‌ماند. ما همه به خوبی می‌دانیم که امروز چه رذلی به خود اجازه می‌دهد که رسالت دفاع از ملتی را به عهده بگیرد. سیرهای تن‌پرور با چه کرامتی «افتخارات» را نثار کسانی می‌کنند که تن ایشان را پرورانده‌اند ولی خود از گرسنگی به جان آمده‌اند. تدبیر کنفوسیوس امروزه هم معتبر است. وی ارزیابی‌های درست وقایع ملی را جانشین ارزیابی‌های نادرست می‌کرد. توماس مور انگلیسی در کتاب «اوتوپپی» خود شرح کشوری را نوشت که در آن حکومت عادلانه‌ای حکمفرما بود: این، کشوری نبود که خود وی در آن زندگی می‌کرد، اما، چون سببی که نصف کرده باشند، به آن شباهت داشت، با اوضاع و احوال نزدیک به هم^۱.

ولادیمیر که از طرف پلیس تزار تحت تعقیب بود می‌خواست استعمار و ستمی را که حکومت روسیه بر جزیره ساخالین روا می‌داشت شرح دهد. ناچار به جای روسیه نوشت ژاپن و به جای ساخالین شبه جزیره کره. کارهای بورژوازی ژاپن همه خوانندگان را به یاد کارهای بورژوازی روسیه در ساخالین انداخت. اما جزوه از طرف پلیس ممنوع اعلام نشد، زیرا ژاپن دشمن روسیه بود. بدین گونه بسیاری از چیزهایی را که نمی‌توان در آلمان درباره آلمان گفت، می‌توان

۱- بخش اول کتاب «اوتوپپی» شامل انتقاد شدیدی از جوامع همعصر نویسنده است. -م.

درباره اتریش گفت.

تدبیرهای زیادی هست که با آن می‌توان دولت ظنین را فریفت. ولتر با سرودن شعری عاشقانه درباره ژاندارك، «دوشیزه اورلئان»، با اعتقاد کلیسا به معجزه مبارزه کرد. ولتر در این شعر به تشریح معجزه‌هایی پرداخت که بی هیچ گونه تردیدی لازم بوده است تا ژاندارك در میان سپاه، در دستگاه حاکم و در میان کشیش‌ها همچنان دوشیزه بماند. سبک هنرمندانه و ظریف ولتر و توصیف رویدادهای عشقی، که از زندگی تجمل‌آمیز و شهوت‌آلود طبقات حاکم الهام می‌گرفت به طور غیرمستقیم موجب شد که این طبقات، مذهبی را که وسیله ادامه زندگی فسق‌آمیز را در اختیارشان می‌گذاشت ترک کنند. و از آن مهمتر ولتر بدین تدبیر امکان آن را فراهم ساخت که نوشته‌هایش از راه غیرمجاز بدست کسانی برسد که مخاطب طبیعی او بودند. قویدستانی که در میان خوانندگان آثار ولتر بودند ترویج نوشته‌های او را تسهیل یا دست‌کم تحمل کردند. بدین گونه کوشش پلیس‌را، که در خدمت لذات آنان بود، عقیم می‌گذاشتند. لوکرس^۱ شاعر بزرگ مخصوصاً تأکید می‌کند که برای ترویج مسلک ضد واجب‌الوجود اپیکوری^۲ خود زیبایی شعرهایش را از عوامل مهم پیشرفت کار می‌دانسته است.

درواقع، افق بلند ادبیات چترحمایتی است برای اندیشه. اما این نیز هست که غالباً موجب سوءظن می‌شود. در این حال ممکن است آگاهانه سطح ادبیات را فرود آورد. مثلاً این تدبیر را می‌توان در سطح مبتذل رمان پلیسی بکار برد و در ضمن گفتگو از قاچاق و

۱- Lucrece

۲- مسلکی تقریباً شبیه مشرب‌خیام. -م.

بیغوله‌های مخفی به تشریح مفاسد جامعه پرداخت. چنین اوصافی کافی است تا وجود رمان پلیسی را توجیه کند. شکسپیر بزرگ، به‌علل کاملاً کم‌اهمیت‌تری، در یکی از صحنه‌های نمایشنامه کوریولانوس^۱، آنجا که مادر کوریولانوس با پسرش که به‌قصد جنگ رهسپار زادگاه خود روم است روبرو می‌شود، آگاهانه از اوج گفتار می‌کاهد تا نشان دهد که سردار رومی نه به‌سبب دلایل استوار یا بر اثر عاطفه‌ای عمیق، بلکه به‌سبب ضعف منش، تسلیم عاداتهای جوانی خود می‌شود. همچنین در اثر دیگر شکسپیر نیز به نمونه‌ی جالبی از تدبیر و حیل‌ه برای نشر حقیقت برمی‌خوریم و آن خطابه‌ی آنتوان در برابر جسد قیصر است. در این خطابه با اصرار تکرار می‌شود که بروتوس، قاتل قیصر، انسانی شرافتمند است. چکامه به تشریح اقدام او می‌پردازد و این تشریح بیش از تشریح خود اقدام‌کننده تأثیر می‌بخشد. سخنران، چنان سخن می‌گوید که رویدادها به‌جای او پیروزمی‌شوند، و فصاحت این رویدادها بسی بیش از فصاحت «خود او» است. شاعری مصری در چهارهزار سال پیش چنین روشی بکار برده است. در زمان او مبارزه‌ی طبقاتی به اوج شدت رسیده بود. طبقه‌ای که تا آن زمان حاکم بوده در برابر دشمن بزرگ خود، بخش به‌زنجیر کشیده مردم، به دشواری از خود دفاع می‌کند. در شعر، سخن از فرزانه‌ای می‌رود که در دستگاه فرعون ظاهر می‌شود و او را به‌جنگ با دشمن داخلی می‌خواند. شاعر به-

۱- Coriolanus یکی از نمایشنامه‌های شکسپیر است که برشت نمایشنامه‌ای به‌همین نام از آن اقتباس کرده است. این اثر که آخرین نمایشنامه سیاسی شکسپیر است از طرف بعضی از منتقدان وصیت‌نامه‌ی او نام گرفته است. وقایع نمایش در رم قدیم می‌گذرد، و «کوریولانوس» نام سردار رومی است. این نمایشنامه به‌فارسی ترجمه شده است. -م.

تفصیل و باگیرائی، اغتشاش ناشی از طغیان طبقات محروم را توصیف می‌کند. توصیف او چنین است:

اینک: بزرگان در زاری‌اند و خردان در شادی. هر شهری ندا در می‌دهد که: زبردستان را از میان خود برانیم.
اینک: تالارهای دیوانیان گشوده و نام نبشته‌ها به تاراج رفته؛ بردگان ارباب شده‌اند.

اینک: پسران مردان بزرگوار دیگر شناخته نمی‌شوند.
کودک بانو، فرزند خدمتکار شده است.

اینک: توانگران را به سنگهای آسیا بسته‌اند. آنان که هیچگاه روشنائی ندیده‌اند، روز هنگام بیرون آمده‌اند.

اینک: آبنوس صندوقچه‌های مقدس ریزریز شده است.
صندل‌های شفاف را با تبر می‌شکنند تا از آنها تخت‌خواب بسازند،

بنگرید: بارگاه به‌ساعتی فرو ریخت.
بنگرید: تهیدستان توانگر شده‌اند. بنگرید کسی که نان نداشت،

اکنون دارای انباری است، و پستوی او انباشته است، از چیزی ستانده از دیگری.

بنگرید: انسان شادان است که خوراک خود را می‌خورد.
بنگرید: آن که گاهی نداشت اکنون کاهدانها دارد، و آن که با غله اهدائی دیگران روزگار می‌گذاشت اکنون به‌دیگران

غله می‌بخشد.

بنگرید: آنکه گاوی نداشت اکنون گله‌ها دارد. آنکه نمی‌توانست چارپائی برای ارابه‌خود بخرد اکنون دارای چارپایان بیشمار است.

بنگرید: آنکه نمی‌توانست بر سر خود سقفی بسازد اکنون دارای خانه است.

بنگرید: وزیران در انبار پناهگاهی می‌جویند و کسی که به سختی حق داشت بر بامی بخوابد اکنون دارای تخت خوابی است.

بنگرید: آنکه نمی‌توانست برای خود زورقی بسازد اکنون دارای کشتی‌هاست، و دارنده کشتی‌ها به کشتی‌ها با دریغ می‌نگرد زیرا دیگر از آن او نیست.

بنگرید: آنان که پوشاک‌ها داشتند اینک ژنده‌پوشند و آن که برای دیگران می‌بافت، اکنون پرنیان پوش است. توانگر در خواب خود تشنه است. و آن که از وی دُردی به‌دریوزگی می‌خواست اینک دارای خمهای باده است.

بنگرید: آن کس که از نغمه چنگ چیزی در نمی‌یافت، اینک چنگی به چنگ دارد. آن کس که آواز خواندن نمی‌دانست اکنون به تحسین موسیقی لب‌گشاده است.

بنگرید: آن کس که به سبب فقر تنها به بستر می‌رفت اکنون بانوان بزرگوار را در دسترس دارد، و آن کس که چهره خود را در آب می‌دید، اکنون آینه‌ای دارد.

بنگرید: زبردستان این سرزمین می‌دوند و کاری نمی‌توانند کرد.

دیگر کسی را پروای بزرگان نیست. آن کس را که پی کاری می‌فرستادند اکنون دیگران را پی کار می‌فرستد.
بنگرید: پنج مردی را که اربابانشان فرستاده‌اند، می‌گویند:
«اکنون خود گام در راه نهد. ما، ما به منزل رسیده‌ایم.»

بدیهی است این شعر وصف اغتشاشی است که باید برای ستمدیدگان بسیار مطلوب باشد. با وجود این، برای شاعر دشوار است که واقعه را به روشنی شرح دهد. وی به ظاهر این وضع را محکوم می‌کند؛ اما به عمد محکومیت را ناشیانه انجام می‌دهد.

سویفت^۱ در کتابی پیشنهاد کرد که برای رفاه عمومی، جسد کودکان تهیدستان را نمک‌سود کنند و در سردخانه نگهدارند و مانند گوشت قصابی به مردم بفروشند. او با حسابهای دقیق نشان می‌داد که اگر در بعضی از مسائل چشم روی هم بگذارند، می‌توان مبالغ قابل توجهی صرفه‌جوئی کرد. سویفت به عمد خود را به بلاهت می‌زد، او با تظاهر به اعتقاد وجدی بودن، از تفکری دفاع می‌کرد که شناختش بر او پوشیده نبود. از طرفی این شناخت در چشم هر کسی آشکار بود. هر کسی می‌توانست خود را هوشیارتر از سویفت یا، در هر حال، انسان‌تر از او نشان دهد، به‌ویژه کسی که تا آن‌روز این اندیشه‌ها را از دیدگاه نتایج و عواقبشان بررسی نکرده بود.

تبلیغ اندیشه و تفکر، در هر قلمروی که باشد در مسیر مصالح ستمدیدگان

۱- J. Swift نویسنده مشهور ایرلندی (۱۷۴۵-۱۶۶۷) که کتاب او به نام «سفرهای گالیور» مشهور است.-م.

است.^۱ و این کار بسیار ضروری است، زیرا در زیر لوای حکومت‌های که در خدمت استثمارند اندیشه و تفکر، کاری پست تلقی می‌شود. کار پست یعنی آنچه برای کسانی که در سطح پائین اجتماع هستند مفید باشد. در این کشورها امور زیر نیز پست و مبتذل تلقی می‌شود: هم و غم دائمی بر آوردن نیازهای ابتدائی بشر؛ تحقیر افتخارات، افتخاراتی که به رخ مردمان کشیده می‌شود تا از مملکتی دفاع کنند که در آن خود از گرسنگی می‌میرند؛ بی‌اعتقادی نسبت به فرماندهی که مردم را به سوی فاجعه می‌برد؛ بی‌اعتقادی به کاری که برای بشر مفید نیست؛ اعتراض بر ضد این اجبار که آدمی چون ابلهان زندگی کند، بی‌توجهی نسبت به خانواده، هنگامی که توجه به آن متضمن هیچ‌گونه فایده‌ای نیست. در این کشورها گرسنگان متهم به دلگی می‌شوند، و کسانی که هیچ ندارند تا از آن دفاع کنند متهم به بی‌حمیتی. کسانی که نسبت به ستمگران مشکو کند متهمند که در نیروی خود شک می‌کنند. کسانی که در مقابل کار خود مزد می‌خواهند متهم به تنبلی می‌شوند، و مانند این‌ها. در این گونه حکومت‌ها اندیشه و تفکر بطور کلی حقارت و پستی شمرده می‌شود و وجهه مطلوبی ندارد. اندیشه کردن، هیچ‌جا آموخته نمی‌شود و همین که در جایی نمودار شد نابود می‌گردد. اما همیشه قلمروهایی هست که در آنها می‌توان به کامیابی‌های اندیشه اشاره کرد و مجازات ندید. و اینها قلمروهایی است که دیکتاتورها بدانها نیاز دارند. مثلاً می‌توان کامیابی اندیشه را در زمینه فنون نظامی و مسائل فنی مطرح کرد. سازمانی که بتواند انبارهای پشم را مدت‌ها سالم نگاهدارد، یا مثلاً اختراع پارچه‌های مصنوعی، نیاز به اندیشه دارد.

۱- درباره این جمله بیشتر ببیندیشیم.-م.

تقلب در مواد غذایی و راندن جوانان به میدان جنگ، همه و همه، نیاز به تفکر دارد. می‌توان این مسئله را شرح و بسط داد. در اینجا ممکن است از ستایش جنگ که هدف کور کورانۀ چنین اندیشه‌ای است ماهرانه دوری جست. بدینگونه اندیشه‌ای که هدفش یافتن بهترین وسیله برای راه بردن جنگ است، چه بسا بدانجا منتهی شود که خواننده از خود بپرسد: آیا اساساً جنگ معنی دارد؟ و نیز ممکن است این تفکر با این سؤال منطبق شود که: بهترین وسیله اجتناب از جنگی پوچ کدام است.

طبعاً طرح چنین مسئله‌ای به‌طور آشکار دشوار است، اما در پاسخ این پرسش که پس از اشاعه و گسترش اندیشه‌ای، آیا می‌توان از آن بهره گرفت، یعنی آیا می‌توان اندیشه‌را طوری مطرح کرد که قابلیت تأثیر در رویدادها را داشته باشد، باید گفت که آری می‌توان چنین کرد: در دورانی چون دوران ما، دوام بیداد و فشار که در خدمت استثمار شدن عده‌ای از مردم (که اکثریت دارند) به دست عده‌ای دیگر است (که در اقلیتند)، بی‌وجود زمینه‌ای اجتماعی در میان مردم، که باید در همه زمینه‌ها گسترده شود، میسر نخواهد بود.

کشفی در زمینه زیست‌شناسی، چون کشف داروین، ممکن است ناگهان استثمار را دچار خطر کند؛ با اینهمه مدت‌ها فقط کلیسا به این مسئله پرداخت در حالی که پلیس دخالتی نکرد. بررسی فیزیکدانها در سالهای اخیر منجر به نتایجی در قلمرو منطق شده است که باری ممکن است مقداری از آیه‌ها را که در خدمت بیداد است تهدید کند. هگل فیلسوف رسمی بارگاه پروس که غرق مطالعات دشوار در زمینه منطق بود برای پیشگامان انقلاب، شیوه‌هایی دیالکتیکی تدارك دید که ارزش فراوان

دارد. پیشرفت علوم با انسجامی صورت می‌پذیرد، اما با آهنگی نابرابر. و دولت قادر نیست که در همه جا پا بگذارد و مراقب همه چیز باشد.

رزمندگان راه حقیقت می‌توانند در این میان جایی بیابند که به نسبت از نگاه دشمن محفوظ باشد. نخستین مسئله اساسی آن است که اندیشه و روش درست را باید به همگان آموخت، اندیشه‌ای که اشیاء و امور را در معرض پرسش می‌گذارد تا از آن میان، جنبه‌ای را بیابد که دگرگونی می‌پذیرد یا می‌توان دگرگونش کرد.

قویدستان از دگرگونیهای عظیم بسیار متنفرند و می‌خواهند که در صورت امکان امور و اشیاء جهان در مدت هزار سال همچنان که اکنون هستند باقی بماند. بهتر آن است که ماه از گردش بایستد و خورشید در جای خود ثابت بماند. اگر چنین شود دیگر هیچکس گرسنه نخواهد ماند و نیازی به شام شب نخواهد بود. اگر آنان شمشیر کشیدند دیگر حریف نباید حق پاسخگوئی داشته باشد. باید این حق بدانان ختم شود. آن شیوه نگرش که جنبه گذرا بودن امور را نمایان می‌سازد، وسیله نیکوئی است که ستمدیدگان را دلیری می‌بخشد. هم-چنین، در این اندیشه که در هر چیز و در هر وضع تضادی رشدیابنده وجود دارد، چیزی برای معارضه با فاتحان است که در مقام مقاومت در برابر آنان به کار می‌آید. چنین نگرشی از جهان (یعنی دیالکتیک یا آئین حرکت و جریان امور اشیاء) ممکن است در بررسی موضوع-هائی که مدتی از نظر قویدستان مخفی می‌ماند مورد استفاده و عمل قرار گیرد. این روش را می‌توان در زیست‌شناسی و شیمی نیز بکار برد. و نیز می‌توان بی‌تظاهر زیاد، در تشریح سرنوشت خانواده‌ها هم

از آن استفاده کرد. ارتباط يك امر با انبوهی امور دیگر، که خود دائماً در تغییرند، در نظر دیکتاتورها اندیشه‌ای خطرناک است، و می‌توان به شیوه‌های گوناگون آن را مطرح ساخت و با پلیس دست به گریبان نشد. تشریح دقیق اوضاع و احوال و کلیه فعل و انفعال‌هایی که فلان سیگارفروش با آن‌ها سروکار دارد ممکن است برای دیکتاتور ضربه‌ای کاری باشد. حکومت‌هایی که توده‌های مردم را به طرف شور-بختی می‌رانند باید از این که مردم در میان بدبختی خود به حکومت بیندیشند جلو گیری کنند. اینان از سرنوشت شوم زیاد سخن می‌گویند. مسئول قحطی، سرنوشت شوم است نه حکومت‌ها. کسی که در جستجوی علل قحطی است پیش از آن که جستجویش به مرز حکومت برسد اسیر زندان می‌شود. اما به‌طور کلی می‌توان کلام را ظاهراً به لفاظی دربارهٔ سرنوشت آراست و در معنی نشان داد که شومی سرنوشت آدمیان، کار دیگر آدمیان است.

این کار را می‌توان به گونه‌های مختلف کرد. بطور مثال می‌توان داستان مزرعه‌ای را فرضاً در ایسلند تعریف کرد. در دهکده از سرنوشتی که بر سر آن سنگینی می‌کند صحبت می‌کنند: زنی خود را در چاه انداخته است. مردی خود را به‌دار آویخته. تا آن که روزی زن و مرد جوانی عروسی می‌کنند. پسر دهقانی دختری را به زنی می‌گیرد که کشتزاری جهیز اوست. سرنوشت شوم دهکده را ترك می‌گوید. در مزرعه راجع به این دگرگونی مساعد، گفتگوها متفاوت است. بعضی واقعه را به سرشت پاك داماد نسبت می‌دهند، و بعضی دیگر آن را به علت کشتزاری می‌دانند که جهیز عروس بوده و موجب رونق و آبادی مزرعه شده است. می‌توان، حتی در ضمن توصیف يك منظره، با مجسم

ساختن آفریده‌های دست بشری در طبیعت، به هدف نزدیک شد.
برای این که حقیقت گسترش یابد تدبیر لازم است.

خلاصه و نتیجه

حقیقت عظیم دوران ما (که شناسائی آن به تنهایی مشکلی را نمی‌گشاید، ولی بدون آن نمی‌توان به هیچ حقیقت مهم دیگری رسید) آن است که قاره ما در توحش فرو می‌رود، زیرا روابط مالکیت بر وسایل تولید، با زور و جبر حفاظت می‌شود. سخنان شجاعت آمیز مبنی بر این که ما در توحش فرو می‌رویم (که حقیقتی است) چه فایده دارد اگر علت این که چرا ما دچار این وضع شده‌ایم از آن سخنان به روشنی معلوم نگردد؟ ما باید بگوئیم که اگر شکنجه می‌کنند، برای حفظ روابط مالکانه است.^۱ البته ما با گفتن این نکته بسیاری از دوستان خود را از دست خواهیم داد. کسانی که مخالف شکنجه‌اند، ولی می‌پندارند که بدون شکنجه نیز می‌توان روابط مالکانه را حفظ کرد (و این نادرست است).

ما باید حقیقت را درباره وضع وحشیانه‌ای که بر کشورمان حکمفرماست بگوئیم تا عملی که نابودی توحش را در پی دارد امکان پذیر گردد، یعنی عملی که باید روابط مالکانه را تغییر دهد.

۱- مقاله به سال ۱۹۳۵ نوشته شده است. تاریخ علل دیگر شکنجه را نیز ثبت کرده است.

ما باید این حقیقت را به کسانی بگوئیم که بیش از همه از وضع روابط مالکانه موجود رنج می‌کشند و بیش از همه از دگرگونی آن سود می‌برند، یعنی به صاحبان کار و به کسانی که می‌توانیم به اتحاد با اینان دعوتشان کنیم، زیرا مالک وسایل تولید نیستند، هر چند که در فوائد آن سهیم‌اند. و نکته پنجم آنکه باید با تدبیر کار کنیم. این پنج مشکل را ما باید باهم در يك زمان حل کنیم، زیرا ممکن نیست در وضعی توحش‌آمیز حقیقت را بگوئیم و به کسانی که از این وضع رنج می‌برند نیندیشیم. هنگامی که پیوسته دودلی‌های ناشی از زبونی را طرد می‌کنیم و روابط حقیقی اجتماعی را با توجه به کسانی که آماده استفاده از این آگاهی هستند می‌جوئیم باید در این اندیشه نیز باشیم که حقیقت را به صورتی بدیشان بنمایانیم که چون سلاحی در دسترسشان قرار گیرد. و در عین حال متوجه باشیم که تدبیر ما چنان باشد که کارمان از طرف دشمن کشف و خنثی نگردد. خواستن این که نویسنده حقیقت را بنویسد، خواستن همه این‌هاست.

۱۹۳۵



به آنان که
پس از ما به دنیا می آیند

به راستی که من در دورانی بس تیره زندگی می‌کنم.
 کلمه‌های بیگناه، بی‌تمیزند.
 پیشانی بی‌چین از بیدردی سخن می‌گوید.
 آن کس که می‌خندد هنوز خبر دهشتناک را نشنیده است.

چه دورانی،
 که سخن گفتن از درخت، همچون جنایتی است.
 زیرا خود همین، خاموش نشستن در برابر بسی جنایت‌های دهشتناک است.
 آن کس که به منزلگاه، آرام از کوی می‌گذرد
 دیگر، بی‌گمان، دست دوستان به دامنش نمی‌رسد،

دوستانی که در شور بختی اند.

راست است، من هنوز نانی به کف می آورم
اما باور کنید: این تصادفی بیش نیست
هیچیک از کارها که می کنم،
موجب آن نیست که دستم به دهان برسد.
به تصادفی بر کنار مانده‌ام. (اگر بخت مدد نکند، نابودم.)
به من می گویند: تو بخور و بیاشام،
و شادی کن،
چه، باری، نانی به خوانت هست.

اما من چگونه می توانم بیاشامم و بخورم؟
هنگامی که می بینم آنچه را می خورم از گرسنه‌ای چنگ زده‌ام،
هنگامی که می بینم تشنه را جام آبی نیست.
و با این همه،

می آشامم و می خورم.
من نیز دوست می داشتم که فرزانه‌ای باشم
در کتابهای کهن نوشته‌اند که فرزانه بودن چگونه است:
خویش را بیرون از مبارزه جهانی نگاه داشتن
و دو روز عمر را بی‌هراس به سر آوردن،
قهر و خشونت بکار نبردن،

و به جای بدی نیکی کردن،
آرزوها را برنیاوردن، که آنها را از یادبردن.
چنین است راه فرزانه بودن.
با این همه، این کار از من بر نمی آید.
به راستی که من در دورانی بس تیره زندگی می کنم

۲

من در دوران آشوب به شهرها پای گذاشتم
دورانی که گرسنگی فرمان می راند
من در دوران طغیان به میان آدمیان آمدم
و با آنان به طغیان رو کردم
چنین گذشت،
عمری که در زمین به من بخشیده بودند.

خوردنی را در فاصله جنگها خوردم
خواب را، در میان مردمکشها خفتم.
و بی پروا عشق ورزیدم.
و طبیعت را نابردبار یافتم.
چنین گذشت،
عمری که در زمین به من بخشیده بودند.

به دوران من راهها از مردابها سر به در آوردند
زمانه تسلیم دژخیمم کرد.
از من کار بسیاری ساخته نبود
اما، بی من، صاحب قدرتان برمسندها آرمیده تر می بودند.
امید من چنین بود.
چنین گذشت،
عمری که در زمین به من بخشیده بودند.

نیروها ناتوان بودند.
و منزلگاه مقصود، در دور دست بود.
که به روشنی دیده می شد.
هرچند من به دشواری می توانستم اندیشه رسیدن در سر بپرورم.
چنین گذشت،
عمری که در زمین به من بخشیده بودند.

۳

شمایان که از امواج سر به در خواهید کرد.
از امواجی که ما را در کام فرو برد،

به‌هنگامی که از ناتوانی‌ها و عیب‌های ما سخن می‌رانید،
به‌یاد آرید،
دوران تیره‌ای را،
که در پشت‌سر نهاده‌اید.

که ما، امید از کف داده می‌رفتیم.
بیش از آنچه پای افزار نو کنیم، دیار نو می‌کردیم.
در میان جنگهای طبقاتی.
به‌دورانی که جز بیداد نبود، و طغیان نبود.
و با این همه، با این همه، نیک می‌دانستیم:

که کینه برضد پستی
چهره را پر آجین می‌کند.
و خشم برضد بیداد،
صدا را خشن می‌کند.
وای! ما، که می‌خواستیم جهان را به‌جهان مهربانان بدل کنیم،
خود نتوانستیم مهربان باشیم.
اما، شمایان! به‌هنگامی که همه به‌منزل‌گاه رسیدند،
و انسان دوست انسان شد،
با گذشت از ما یاد کنید.

سرباز «سیوتا»

جنگ اول جهانی تمام شده بود. آن روز در «سیوتا»، بندر کوچک جنوب فرانسه، برای به آب انداختن يك کشتی جشنی برپا بود. در میدانی، در اطراف مجسمهٔ برنزی يك سرباز، جمعیت فشرده می‌شد. همین که ما نزدیک شدیم دیدیم که «مجسمه» عبارتست از مردی زنده که با پالتوی خاکی رنگ، کلاهی فولادی بر سر، نیزه‌ای در دست، زیر آفتاب سوزان تابستان بر سکوئی از سنگ ایستاده است. مرد دستها و چهره‌اش را به رنگ برنز در آورده بود. هیچیک از عضله‌هایش کوچکترین حرکتی نداشت. حتی پلک‌هایش نیز تکانی نمی‌خورد.

پائین، روی مقوائی که به سکو تکیه داده شده بود این عبارت خوانده می‌شد:

مرد مجسمه‌ای

«این جانب شارل لوئی فرانشار سرباز... مین هنگ آرتش فرانسه، در جریان مراسم تدفینی که در ناحیه «وردن» انجام گرفت، این نیروی خارق‌العاده را در خود دیدم که توانستم بی حرکت باشم و برای مدت مدیدی مثل يك مجسمه باقی بمانم. این نیرو که اختصاص به من دارد مورد بررسی استادان متعدد قرار گرفته و بیماری توصیف‌ناپذیری نامیده شده است. لطفاً از دادن پول خرد به سرپرست بی کارخانه‌های عیالوار خودداری نفرمائید.»

در ظرفی که کنار مقوا گذاشته شده بود سکه‌ای انداختیم، سری تکان دادیم و راه خود را درپیش گرفتیم. با خود اندیشیدیم که به دست او تاریخ را ساخته‌اند. کسی که به تصمیم‌های درخشان اسکندرها، قیصرها، ناپلئون‌ها که شرحش را در کتابهای درسی می‌خوانیم، جامعه عمل پوشانده است. خود اوست. پلک‌هایش تکان نمی‌خورد.

این سرباز کمانگیر کورش است. رانندهٔ اربابه‌های جنگی کمبوجیه است، که شن‌های صحرا کاملاً موفق به بلعیدن او نشده. سرباز سپاه قیصر است. نیزه‌دارقشون چنگیزخان است. جانباز اردوی لوئی چهاردهم است. نارنجک‌انداز آرتش ناپلئون است. وی چنان نیروئی در خود می‌بیند (نیروئی که آنقدرها هم خارق‌العاده نیست) که وقتی همهٔ وسایل قابل تصور انهدام روی سرش آزمایش شد، هیچ اظهار وجودی نکند، هنگامی که او را به طرف مرگ می‌فرستند (به

گفته خودش) مثل سنگ ساکت و بی احساس باقی بماند. ساکت و بی حرکت باقی بماند، با تنی پر زخم از ضربت نیزه‌های قرون مختلف. از ضربت سنگ و برنج و آهن. نشخوار ارا به‌های جنگی کرزوس و ژنرال لودندر ف. لگدمال پیل‌های آنیبال و سوارهای آتیلا. زخمی فلز پاره‌هایی که مدت چندین قرن از دهانه توپ‌های پیوسته رو به تکامل بیرون می‌جهند. و حتی مجروح از سنگ‌های پران از منجنیق‌ها، سوراخ-سوراخ از گلوله‌های درشت تفنگ‌ها. گلوله‌هایی به‌درستی تخم کبوتر یا به‌ریزی زنبور عسل. از هرزبانی و به‌هرزبانی فرمان می‌برد. همیشه حاضر به خدمت است. اما هیچ‌گاه نمی‌داند در راه چه هدفی و برای چه فرماندهی. زمین‌هایی را که تسخیر کرده به‌تصرف خود در نیاورده، درست مانند بنائی که در خانه‌ای که خود ساخته است نمی‌نشیند. کاش دست کم کشوری که از آن دفاع می‌کرد یک وجبش به او تعلق داشت! حتی ساز و برگ و اسلحه‌اش نیز مال خودش نیست. اما همچنان ایستاده است. بر سرش باران مرگ، ریزان از هوا پیمایا، سنگ و قیر سوزنده افتان از دیوار شهرها، زیرپایش مین و دام، اطرافش طاعون و گازهای سمی؛ طعمه گوشتی زوبین و نیزه، نشانه تیرو پیکان؛ طعمه تانک‌ها و حمل‌کننده گازها. دشمنش در پیش و فرماندهش در پس. چه دست‌های بسیاری کلاه او را ساخته‌اند، سلاحش را تدارک دیده‌اند، کفشش را دوخته‌اند. چه جیب‌های بسیاری از پرتو وجود او پر می‌شوند. چه غریو‌های بسیاری در تمام زبان‌های دنیا او را تهییج می‌کنند! هیچ خدائی نیست که او را برکت نبخشیده باشد. ولی او دچار جذام و حشمتناک صبر و تحمل و نیم‌خورده بیماری شفان‌پذیر بی-احساسی است.

و با خود اندیشیدیم که آن تدفینی که این بیماری وحشتناک و
خارق‌العاده، و تا این حد مسری را در او به وجود آورده کدام است؟
و از خود پرسیدیم که، با اینهمه، آیا این بیماری علاج‌پذیر
نیست؟





انتشارات آگاه

تهران، خیابان شاهرضا، مقابل دبیرخانه دانشگاه تهران
قیمت: ۷۵ ریال